

گذار از پارادایم تعارض؛ تبیین الگوی تعاملی علم و دین در نظام معرفتی اسلام

محمودرضا قاسمی*

حمید کریمی**

چکیده

مسئله نسبت میان «علم» و «دین» از کلیدی‌ترین مباحث کلام جدید و فلسفه دین است که سرنوشت آن تأثیر مستقیمی بر جهت‌گیری‌های تمدنی جوامع دارد. این پژوهش با هدف واکاوی ریشه‌های تاریخی و معرفتی اندیشه تعارض علم و دین و تبیین الگوی مختار در نظام اندیشه اسلامی تدوین شده است. روش پژوهش توصیفی-تحلیلی است. یافته‌ها نشان می‌دهد که پارادایم تعارض، محصول بستر تاریخی خاص غرب مسیحی و تحولات دوران مدرن، از جمله فروپاشی هیئت بطلمیوسی و ظهور داروینیسیم و همچنین خطاهای معرفتی همچون پوزیتیویسم و «خدای رخنه‌ها» بوده است. در مقابل، نظام معرفتی اسلام با تأکید بر وحدت حقیقت، تعارض واقعی میان «کتاب تشریح» (وحی) و «کتاب تکوین» (علم قطعی) را ممتنع می‌داند. الگوی تعاملی اسلام با تفکیک میان گزاره‌های قطعی و ظنی در هر دو حوزه، راهکارهای منطقی برای رفع تعارضات بدوی ارائه می‌دهد.

واژگان کلیدی: علم و دین، تعارض، کلام جدید، معرفت‌شناسی اسلامی، تداخل، واقع‌نمایی.

*. استادیار گروه معارف اسلامی دانشگاه علم و صنعت ایران qasemi_mr@iust.ac.ir.

** . دانشیار گروه معارف اسلامی دانشگاه علم و صنعت ایران karymi@iust.ac.ir.

مقدمه و طرح مسئله

در منظومه معرفتی انسان معاصر، یکی از چالش‌برانگیزترین و درعین‌حال بنیادین‌ترین مباحث در حوزه «کلام جدید» و «فلسفه دین»، واکاوی چگونگی ارتباط میان دو بال معرفتی بشر، یعنی «علم» و «دین» است. این مسئله که در ادبیات آکادمیک با عناوین متعددی همچون هم‌سخنی، تعاون، دیالوگ، تعارض و یا تباین علم و دین از آن یاد می‌شود، صرفاً یک نزاع نظری در کنج کتابخانه‌ها نیست، بلکه تبیین دقیق و صحیح این رابطه، زیربنای جهت‌گیری‌های تمدنی و پیش‌شرط بالندگی مطالعات دینی و تلاش‌های علمی است. اهمیت این بحث در آنجاست که ابهام در این رابطه و عدم تعیین مرزهای معرفتی، می‌تواند جامعه را به دو پرتگاه خطرناک بکشاند؛ نخست «سکولاریسم معرفتی» که در آن علم‌زدگی جایگزین حقیقت‌جویی شده و دین به انزوا رانده می‌شود و دوم «جمود دینی» که با نفی دستاوردهای عقلانی بشر، دین را در تقابل با واقعیت قرار می‌دهد.

پیش از ورود به بدنه اصلی بحث، ایضاح مفهومی واژگان کلیدی برای جلوگیری از مغالطه اشتراک لفظ ضروری است. مراد از «دین» در این پژوهش، مجموعه آموزه‌ها و گزاره‌هایی است که از طریق «وحی» و توسط پیامبران برای هدایت و سعادت انسان‌ها نازل شده است (طباطبایی، ۱۳۷۳، ج ۸، ص ۲۹). به تعبیر دیگر، مقصود ادیان آسمانی و ابراهیمی است. هرچند باید توجه داشت که چون خاستگاه چالش‌های اخیر و پارادایم تعارض، تحولات تاریخی مغرب‌زمین بوده است، نگاه انتقادی در بخش تبارشناسی اغلب معطوف به الهیات مسیحی خواهد بود.

در سوی دیگر، منظور از «علم» در این گفتمان، مطلق دانایی نیست، بلکه «علوم تجربی» (Empirical Sciences) است که بر روش استقراء، مشاهده، آزمون و تجربه‌پذیری تکیه دارند (سبحانی و رضایی، ۱۳۹۴، ص ۱۲۴). این تعریف شامل علوم طبیعی (مانند فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، کیهان‌شناسی و زمین‌شناسی) که به دنبال کشف قوانین حاکم بر طبیعت هستند و همچنین علوم انسانی تجربی (مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، مدیریت و اقتصاد) می‌شود. مسئله اصلی این است که آیا داده‌های برخاسته

از این روش تجربی، با گزاره‌های وحیانی که منشأی فراطبیعی دارند، در تضادند یا می‌توانند در یک الگوی تعاملی، تصویری واحد از حقیقت ارائه دهند؟

۲. تبارشناسی و عوامل پیدایش اندیشه تعارض

اندیشه تعارض علم و دین، بیش از آن‌که بازتاب‌دهنده یک ناسازگاری ذاتی و وجودشناختی میان این دو حوزه معرفتی باشد، محصول بستر تاریخی و فرهنگی خاصی در اروپای دوران مدرن است. در دنیای غرب مسیحی، تلاقی مجموعه‌ای از عوامل معرفتی، الهیاتی و جامعه‌شناختی نظیر تصلب سنت‌های کلیسایی، برخورد دگماتیک اربابان کلیسا با دستاوردهای نوین علوم تجربی و ظهور رویکردهای پوزیتیویستی که واقعیت را در ماده محصور می‌کردند، بذر جدایی و تخاصم میان «ایمان» و «عقل» را کاشت. تحلیل دقیق و تبارشناسانه این ریشه‌ها از آن‌رو حائز اهمیت حیاتی است که نشان می‌دهد این نزاع، ماهیتی وارداتی دارد و لزوماً قابل تعمیم به اتمسفر عقل‌گرای اندیشه اسلامی نیست؛ بنابراین واکاوی این عوامل نه یک بحث صرفاً تاریخی، بلکه مقدمه‌ای ضروری برای آسیب‌شناسی وضع موجود و جلوگیری از سرایت این انگاره‌های غربی به جهان اسلام است تا بتوان بر پایه آن، راهکاری بومی و مبتنی بر مبانی وحیانی ارائه کرد.

۱.۲. تحولات کیهان‌شناختی و فروپاشی هیئت قدیم

نخستین و شاید سهمگین‌ترین تکانه که بنیان‌های رابطه سنتی میان علم و دین را در غرب لرزاند، ناتوانی الهیات کلیسایی در هماهنگ‌سازی و بازتعریف خود با تحولات شگرف دنیای علم، به‌ویژه در حوزه کیهان‌شناسی بود. برای درک عمیق این گسست، باید دانست که تا پیش از طلوع عصر مدرن، دیدگاه کلاودیوس بطلمیوس (Claudius Ptolemy, 90-168 AD) به‌عنوان حقیقتی مطلق بر جهان‌بینی بشر حکمفرما بود. او فیلسوف و اخترشناسی یونانی ساکن اسکندریه بود که در کتاب مشهور خود **المجسطی**، الگویی زمین‌مرکزی (Geocentric) برای کیهان ارائه کرد (باربور، ۱۳۹۲، ص ۲۲).

در مدل بطلمیوسی که آمیزه‌ای از ریاضیات دقیق و فیزیک ارسطویی بود، زمین در مرکز گیتی، ثابت و بی‌حرکت تصور می‌شد و خورشید، ماه و سایر سیارات بر روی افلاکی صلب، شفاف و نامرئی (مانند شیشه یا کریستال) می‌خکوب شده و به دور زمین

می‌چرخیدند. جذابیت این نظریه برای کلیسا در آن بود که بطلمیوس معتقد بود خدا و فرشتگان و بهشتیان در جایگاهی فراتر از آخرین فلک (فلک‌الافلاک) زندگی می‌کنند. این تصویر، با ظاهر آیات کتاب مقدس که انسان را اشرف مخلوقات و کانون توجه الهی می‌دانست و زمین را جایگاه هبوط او معرفی می‌کرد، سازگاری کامل داشت. از این‌رو کلیسای کاتولیک این هیئت علمی را به یک دگمای دینی تبدیل کرد و مخالفت با آن را مخالفت با کلام خدا پنداشت (همان).

اما این هیئت که قرن‌ها مورد پذیرش بی‌چون و چرای کلیسا قرار گرفته بود، در قرن هفدهم با چالش جدی و بنیان‌افکن مواجه شد. نخستین ضربه توسط نیکلاس کوپرنیک (Nicolaus Copernicus, 1543-1473)، اخترشناس و کشیش لهستانی-آلمانی وارد شد. او نظریه خورشیدمرکزی (Heliocentric) منظومه شمسی را گسترش داد و آن را از یک حدس فلسفی به یک مدل ریاضی منسجم تبدیل کرد. کوپرنیک نشان داد که با فرض قرار گرفتن خورشید در مرکز و گردش زمین به دور آن، محاسبات نجومی بسیار ساده‌تر و دقیق‌تر خواهد شد. اگرچه او به دلیل ترس از واکنش کلیسا، انتشار اثر خود را تا پایان عمر به تعویق انداخت، اما دریچه‌ای را گشود که دیگر بسته نمی‌شد. پس از او یوهانس کپلر (Johannes Kepler, 1630-1571)، دانشمند آلمانی که پدر علم ستاره‌شناسی نوین لقب دارد، ضربه دوم را وارد آورد. او با دفاع سرسختانه از نظریه خورشیدمرکزی و با استفاده از داده‌های رصدی دقیق، قوانین سه‌گانه حرکت سیارات را تدوین کرد. کپلر با اثبات این‌که مدار حرکت سیارات دایره کامل نیست، بلکه بیضی است، تقدس «دایره» در هندسه افلاک آسمانی ارسطویی را درهم شکست و نشان داد که قوانین فیزیکی حاکم بر آسمان‌ها، تفاوت ماهوی با قوانین زمین ندارند (همان).

نهایتاً در پرده آخر، گالیلئو گالیله (Galileo Galilei, 1642-1564) فیزیک‌دان و اخترشناس ایتالیایی، با اختراع تلسکوپ و مشاهدات عینی خود (مانند رصد قمرهای مشتری و اهره زهره)، تیر خلاص را به پیکره هیئت قدیم شلیک کرد. او با اصرار بر «واقعی بودن» گردش زمین و نه صرفاً فرضی بودن آن برای محاسبات ریاضی، در برابر کلیسا و متولیان آیین مسیحیت ایستاد. محاکمه گالیله و برخورد قهری کلیسا با او، نقطه عطفی در تاریخ

علم و دین بود؛ زیرا این تقابل به تدریج موجب تردید مردم در صحت سخنان اربابان کلیسا شد و این پرسش را ایجاد کرد که اگر کلیسا در تفسیر جهان فیزیکی (کتاب تکوین) تا این حد در اشتباه بوده است، چه تضمینی برای صحت تفسیرهای آن از کتاب مقدس (کتاب تشریح) وجود دارد؟ این شکاف عظیم، سرآغاز اندیشه تعارض علم و دین در غرب شد (همان).

۲.۲. چالش‌های زیست‌شناختی (داروینیسیم)

تحول دوم که شاید از حیث تأثیرگذاری بر باورهای عمومی سهمگین‌تر از تحول کیهان‌شناختی بود، در قرن نوزدهم و در حوزه زیست‌شناسی رقم خورد. این چالش با انتشار کتاب مشهور منشأ انواع توسط چارلز داروین (Charles Darwin) در سال ۱۸۵۹ آغاز شد. داروین با ارائه نظریه تکامل (Evolution) از طریق مکانیسم «انتخاب طبیعی» (Natural Selection)، تبیینی کاملاً ناتورالیستی و طبیعت‌گرایانه برای پدیدار شدن حیات ارائه کرد. پیش از داروین، پیچیدگی و ظرافت اندام‌های موجودات زنده (مانند چشم انسان)، قوی‌ترین دلیل برای اثبات وجود ناظمی حکیم محسوب می‌شد (برهان نظم)، اما نظریه تکامل مدعی بود که این نظم ظاهری، نه حاصل طراحی مستقیم الهی، بلکه نتیجه فرایندی کور، تدریجی و طولانی‌مدت شامل «تنازع بقا» و «بقای اصلح» است. ایان باربور معتقد است که داروینیسیم با ارائه سازوکاری طبیعی برای پیدایش انواع، عملاً خدا را از صحنه تعاملات زیستی کنار نهاد و چالش «خدای رخنه‌ها» را به اوج رساند (باربور، ۱۳۹۴، ص ۱۱۸).

این نظریه، دو چالش الهیاتی و انسان‌شناختی عمیق ایجاد کرد:

نخست، چالش با متون مقدس: نظریه تکامل که بر تغییر تدریجی و پیوستگی نسل‌ها از موجودات تک‌سلولی تا انسان تأکید داشت، با ظاهر آیات کتاب مقدس (سفر پیدایش) و همچنین ظاهر آیات قرآن کریم که بر «ثبات انواع» و خلقت دفعی و مستقل حضرت آدم (علیه السلام) از خاک دلالت دارند، در تعارض آشکار دیده می‌شد. اگر انسان حاصل تکامل حیوانات باشد، داستان هبوط آدم و حوا چگونه تفسیر می‌شود؟ دوم چالش با کرامت ذاتی انسان: در نگاه ادیان ابراهیمی، انسان «اشرف مخلوقات» و



دارای روحی الهی است که جایگاهی متمایز از سایر جانداران دارد، اما داروینیسیم با قرار دادن انسان در شجره‌نامه حیوانات و هم‌ریشه دانستن او با دیگر پرمیماها (نخستی‌سانان)، گویی انسان را از تخت سلطنت پایین کشید و به سطح یک «حیوان هوشمند» تقلیل داد. این امر، بنیان‌های اخلاق قدسی و کرامت ذاتی انسان را که مورد پافشاری متدینان بود، لرزاند و زمینه را برای ظهور دیدگاه‌های مادی‌گرایانه فراهم ساخت (گلشنی، ۱۳۷۹، ص ۴۵).

بنابراین داروینیسیم تنها یک فرضیه علمی نبود، بلکه یک پارادایم فکری بود که با نفی غایت‌مندی در طبیعت، تبیین‌های دینی از جهان را با بحران مواجه کرد.

۳.۲. کج‌فهمی‌های الهیاتی و معرفتی

علاوه بر تحولات شتابان در عرصه علوم تجربی، عوامل درونی و آسیب‌های معرفتی در حوزه دین‌پژوهی نیز به‌مثابه کاتالیزوری قوی، آتش تعارض میان علم و دین را شعله‌ورتر ساختند. اگر تحولات علمی را عامل بیرونی بدانیم، تصلب و کج‌فهمی‌های الهیاتی، «زمینه قابلی» بود که پذیرش حقیقت را برای نهاد دین دشوار می‌ساخت. این عوامل عبارت‌اند از:

الف) تحریف مفاهیم و تفسیرهای نادرست از دین

گاهی میان گوهر وحی و متون اصلی دین با آنچه در باور عمومی متدینان و حتی برخی عالمان دینی رسوب کرده است، شکافی عمیق وجود دارد. در بسیاری از موارد، ناسازگاری‌های ادعایی، نه جنگ میان «علم و دین»، بلکه تقابل «علم و فهم نادرست از دین» بوده است. یکی از مصادیق بارز این کج‌فهمی در تاریخ الهیات مسیحی، نوع نگاه به مسئله «معرفت» در داستان خلقت آدم است.

شهید مرتضی مطهری در تحلیل دقیق خود اشاره می‌کند که در سفر پیدایش تورات، شجره ممنوعه به‌عنوان «شجره معرفت نیک و بد» معرفی شده است و آدم با خوردن از آن، چشمانش باز شد و به آگاهی رسید. براساس این تفسیر انحرافی، گویی خدا خواهان جهل انسان بود و دانایی، مساوی با گناه و رانده شدن از بهشت تلقی می‌شد. طبیعی است که در چنین بستری، هرگونه تلاش علمی برای کسب آگاهی، نوعی عصیان علیه خواست خداوند پنداشته شود. این در حالی است که در قرآن کریم، تعلیم اسماء (علم) ملاک برتری

آدم بر فرشتگان است. همچنین تصورات انسان‌وار (Anthropomorphic) و جسمانی دانستن خداوند در میان برخی فرقه‌های مسیحی و یهودی، با پیشرفت علم و انتزاعی‌تر شدن مفاهیم فیزیکی، به چالش کشیده شد و راه را بر تعامل بست (مطهری، ۱۳۷۹، ص ۲۶-۲۸).

ب) مغالطه «خدای رخنه‌ها» و هم‌ردیف دانستن خدا با علل طبیعی

یکی از مهلک‌ترین خطاهای الهیاتی در غرب، تنزل جایگاه خداوند از «علت‌العلل» و هستی‌بخش، به یک «علت طبیعی» در عرض سایر علل بود. این نگرش که به «خدای رخنه‌ها» (God of the Gaps) مشهور است، خداوند را تنها در مجهولات و شکاف‌های دانش بشری جست‌وجو می‌کرد. متدینان برای اثبات خدا به پدیده‌هایی اشاره می‌کردند که علم روز از تبیین آن‌ها عاجز بود (مانند منشأ حیات یا علت صاعقه).

اما این استراتژی نتیجه‌ای معکوس داشت؛ زیرا با پیشروی مرزهای دانش و روشن شدن اسباب و علل طبیعی پدیده‌هایی مانند سیل، زلزله، بیماری و حرکت سیارات، این رخنه‌ها پر می‌شد و به تدریج عرصه بر خداوند تنگ‌تر می‌گردید. ایان باربور هشدار می‌دهد که اگر خدا را تنها در جایی قرار دهیم که علم ناتوان است، با هر کشف علمی، بخشی از قلمرو ایمان را از دست خواهیم داد، درحالی‌که در نگاه توحیدی ناب، کشف علل طبیعی به معنای نفی خدا نیست، بلکه شناخت سنت‌ها و شیوه ربوبیت اوست (باربور، ۱۳۹۴، ص ۳۵).

ج) در هم آمیختن مباحث فلسفی و علمی قدیم با دین

کلیسای کاتولیک در قرون وسطی، با بهره‌گیری از الهیات اسکولاستیک (مدرسی)، پیوندی ناگسستنی میان اصول ایمانی مسیحیت و فلسفه طبیعی یونان (به‌ویژه کیهان‌شناسی بطلمیوسی و فیزیک ارسطویی) ایجاد کرد. ایان باربور معتقد است این «مقدس‌سازی علم قدیم» خطای استراتژیک کلیسا بود. آن‌ها چنان سرنوشت کتاب مقدس را به هیئت زمین‌مرکزی گره زده بودند که گمان می‌کردند با ابطال فیزیک ارسطو توسط گالیله، اعتبار کتاب مقدس نیز فرومی‌ریزد. اگر نهاد دین، حساب حقایق جاودانه وحیانی را از نظریات تغییرپذیر بشری جدا می‌کرد، بحران تعارض هرگز با این شدت رخ نمی‌داد (همان).



د) خشونت نهادینه و دادگاه‌های تفتیش عقاید

عامل نهایی که جنبه روان‌شناختی و جامعه‌شناختی داشت، واکنش خشونت‌آمیز نهاد دین بود. تأسیس دادگاه‌های انگیزاسیون (تفتیش عقاید) و محاکمه دانشمندانی چون جوردانو برونو و گالیله، لکه‌ای تاریک در تاریخ علم و دین ثبت کرد. این برخوردها سبب شد در ذهنیت انسان مدرن، دین به‌عنوان نماد جمود، تاریکی و استبداد و علم به‌عنوان نماد آزادی، روشنایی و رهایی ثبت شود. این عقده‌های تاریخی، زمینه را برای ظهور مکاتب افراطی علم‌گرا (Scientism) که در پی حذف کامل دین بودند، هموار ساخت.

۳. گونه‌شناسی دیدگاه‌ها در باب رابطه علم و دین

یکی از چالش‌برانگیزترین مباحث در فلسفه دین و کلام جدید، تعیین نوع نسبت میان «داده‌های علمی» و «گزاره‌های دینی» است. ایان باربور فیزیک‌دان و الهی‌دان برجسته، در تقسیم‌بندی مشهور خود، این ارتباطات را در چهار مدل کلی دسته‌بندی می‌کند: تعارض، استقلال، گفتگو و وحدت (باربور، ۱۳۹۴، ص ۳۶). در این میان، رویکرد «تعارض و استقلال» یکی از پرتعدادترین دیدگاه‌ها در میان متألّهان و دانشمندان مدرن برای گریز از چالش‌های تعارض بوده است.

۳/۱. رویکرد تمایز و استقلال (Independence)

طرفداران این نظریه بر این باورند که نزاع میان علم و دین، حاصل یک سوءتفاهم بزرگ و خلط مبحث است. آن‌ها معتقدند علم و دین به دو جهان متفاوت تعلق دارند و مانند دو خط موازی هستند که هرگز با یکدیگر برخورد نمی‌کنند؛ بنابراین تعارض میان آن‌ها «سالبه به انتفای موضوع» است. اگر علم و دین هر یک در مرزهای خود باقی بمانند و به قلمرو دیگری تجاوز نکنند، صلح برقرار خواهد شد. این رویکرد که بر «جدائنگاری قلمروها» تأکید دارد، با استدلال‌ها و مبانی مختلفی تبیین شده است که در ادامه به پنج تقریر مهم آن می‌پردازیم:

الف) تفاوت زبان علم و دین (فلسفه تحلیل زبانی)

در قرن بیستم، با چرخش زبانی در فلسفه و ظهور ویتگنشتاین متأخر (Ludwig

Wittgenstein)، گرایشی در بین فیلسوفانی مانند آلفرد جی آیر (-1989, Alfred Ayer) (1910) گیلبرت رایسل (1976-1900, Gilbert Ryle) و پیتر استراوسون (Peter Strawson, 2006-1900) پدید آمد که به فلسفه «تحلیل زبانی» معروف است.

این گروه معتقدند ریشه بسیاری از نزاع‌های فلسفی و کلامی، نادیده گرفتن «بازی‌های زبانی (Language Games) متفاوت است. هر حوزه‌ای از معرفت بشری، بازی زبانی خاص خود را دارد که قواعد آن با دیگری متفاوت است. شعار این عده عبارت است از: «در معنای یک گزارش کندوکاو نکن، ببین کاربردش چیست».

بر این مبنا، زبان علم، زبانی «توصیفی (Descriptive) و ناظر به واقع است که کارکرد آن پیش‌بینی، کنترل طبیعت و حل مسائل تجربی است. گزاره‌ای مانند «آب در صد درجه می‌جوشد»، دستوری برای تعامل با طبیعت است. در مقابل، زبان دین، زبانی «توصیه‌ای» (Prescriptive)، عاطفی و متعهدانه است. کارکرد زبان دین، نیایش، ایجاد آرامش روانی، دعوت به اخلاق و اعلام وفاداری به یک سبک زندگی است (پترسون و دیگران، ۱۳۷۶، ص ۳۶۸).

برای مثال وقتی دین از «خلقت جهان در شش روز» سخن می‌گوید، قصد ارائه یک گزارش کیهان‌شناختی و زمین‌شناسی ندارد تا با فیزیک درگیر شود، بلکه در پی بیان وابستگی جهان به خداوند و لزوم شکرگزاری (کارکرد نیایشی و اخلاقی) است؛ بنابراین چون کارکردها و اهداف این دو زبان کاملاً متمایز است، هیچ نقطه تلاقی وجود ندارد که منجر به تعارض شود.

ب) ابزارانگاری علم (Instrumentalism)

دومین راهکار برای جداسازی علم و دین، بازتعریف ماهیت نظریه‌های علمی است. در دیدگاه سنتی (رنالیسم علمی)، تصور می‌شد که علم آینه تمام‌نمای واقعیت است، اما در دیدگاه «ابزارانگاری»، تئوری‌های علمی نه کشف حقایق هستی، بلکه «ابزارهایی سودمند» برای محاسبه هستند.

بر این مبنا تئوری‌های علمی عبارت‌اند از فرضیات، الگوها و مدل‌هایی که برای محاسبه، پیش‌بینی و نظم‌بخشیدن به داده‌های تجربی ارائه می‌شوند و حاکی از عالم خارج به‌نحو تائم نیستند. آرتور کویستلر در کتاب خواب‌گردها این رویکرد را با مثالی تاریخی تبیین می‌کند. او

بیان می‌کند که هیئت بطلمیوس (با تمام افلاک و تدویرهای پیچیده‌اش) صرفاً یک الگو و مدل ریاضی برای حرکت کرات بود که منجمان به وسیله آن می‌توانستند خسوف و کسوف را دقیق محاسبه کنند و تقویم بنویسند؛ حتی اگر امروزه معلوم شده باشد که آن نظریه از نظر فیزیکی باطل بوده است (کوینستلر، ۱۳۹۱، ص ۵۳۸-۵۴۳).

وقتی ماهیت علم را از «حقیقت‌نمایی» به «کارآمدی» تقلیل دهیم، دندانِ تعارض کشیده می‌شود. اگر نظریه تکامل داروین یا بیگ‌بنگ، صرفاً مدل‌هایی برای توجیه پدیده‌ها باشند و ادعای بیان حقیقت نهایی هستی را نداشته باشند، با گزاره‌های دینی که مدعی بیان حقایق هستی‌شناسانه و متافیزیکی هستند، اصطکاک می‌خواهند داشت. علم به ما نقشه می‌دهد، نه سرزمین واقعی را و دین از معنای سرزمین سخن می‌گوید.

ج) ابزارانگاری دین و واقع‌نمایی علم

در مقابل رویکرد قبل، برخی متفکران برای حل تعارض، به جای تقلیل علم، به بازتعریف دین پرداختند. در این دیدگاه، علم کاشف واقعیت‌های جهان است، اما دین تنها یک «ابزار تربیتی» یا «برنامه اخلاقی» است و نباید گزاره‌های آن را به عنوان فکت‌های علمی یا تاریخی تفسیر کرد.

گالیلئو گالیله در نامه مشهور خود به دوشس کریستینا، این تفکیک را بیان کرد. او با نقل قولی از کاردینال بارونیوس گفت: «دین آمده است برای این‌که بگوید چگونه به آسمان (بهشت) می‌توان رفت، نه آن‌که آسمان‌ها (ستارگان) چگونه می‌روند» (کوینستلر، ۱۳۹۱، ص ۵۳۸).

بر این اساس، متون مقدس نباید به عنوان کتاب درسی نجوم یا زیست‌شناسی خوانده شوند. داستان آدم و حوا، نه یک گزارش تاریخی از یک رویداد بیولوژیک، بلکه تمثیلی برای بیان وضعیت اخلاقی انسان، هبوط از معنویت و درس توبه است. با این رویکرد (که در الهیات لیبرال مسیحی بسیار رایج شد)، دین از عرصه توصیف جهان عقب‌نشینی می‌کند و تمام قلمرو واقعیت فیزیکی را به علم واگذار می‌نماید.

د) رویکرد اگزیستانسیالیسم (اصالت وجود) و نئو-ارتدوکسی

این دیدگاه که ریشه در اندیشه‌های سورن کی‌یرکگور (-1855 Soren Kierkegaard) (1813) و بعدها کارل بارت (1886-1968 Karl Barth) دارد، بر تمایز میان معرفت عینی

(Objective) و معرفت شخصی (Subjective) تأکید می‌کند.

این گروه معتقدند معرفت علمی، معرفتی عینی، سرد و غیرشخصی است که با رابطه «من - آن» (I-It) سروکار دارد؛ یعنی رابطه انسان با اشیاء به‌عنوان ابزار. موضوع علم، اشیای مادی و روابط مکانیکی میان آنهاست، اما معرفت دینی، معرفتی کاملاً شخصی، گرم و درگیرانه است که برپایه رابطه «من - تو» (I-Thou) بنا شده است؛ یعنی مواجهه وجودی انسان با خداوند.

در این نگاه، دین مجموعه‌ای از گزاره‌ها درباره جهان نیست که با علم رقابت کند، بلکه شیوه‌ای از «بودن» و تجربه‌ای از «ایمان» است. وقتی مؤمن می‌گوید «خدا جهان را آفرید»، یک نظریه فیزیکی درباره مهبانگ ارائه نمی‌دهد، بلکه وابستگی وجودی خود به یک مبدأ متعال را ابراز می‌کند. کارل بارت، متکلم برجسته پروتستان، با تأکید بر استعلای مطلق خداوند، هرگونه الهیات طبیعی (شناخت خدا از طریق عقل و طبیعت) را رد کرد و بدین ترتیب، راه علم و الهیات را کاملاً از هم جدا نمود (باربور، ۱۳۹۴، ص ۱۲۰).

هـ) پوزیتیویسم منطقی (Logical Positivism)

رادیکال‌ترین شکل نظریه تمایز، توسط حلقه وین و پوزیتیویست‌های منطقی در اوایل قرن بیستم مطرح شد. فیلسوفانی مانند کارل همپل (Carl Hempel, 1905-1997)، رودلف کارنپ (Rudolf Carnap, 1891-1970) و موریتس شلیک (Moritz Schlick, 1936-) (1882) با ارائه «اصل تحقیق‌پذیری» (Verification Principle)، معیار سخت‌گیرانه‌ای برای معناداری گزاره‌ها تعیین کردند. آنان معتقد بودند گزاره‌های معنادار تنها بر دو دسته‌اند:

۱. گزاره‌های ترکیبی (Synthetic): گزاره‌هایی که محمول آن‌ها چیزی به موضوع می‌افزاید و صدق و کذب آن‌ها تنها با تجربه حسی معلوم می‌شود (مانند: آب درصد درجه می‌جوشد). این‌ها گزاره‌های علمی هستند.

۲. گزاره‌های تحلیلی (Analytic): گزاره‌هایی که محمول از تحلیل موضوع به‌دست می‌آید و صدق آن‌ها ضروری و منطقی است، اما خبری از عالم خارج نمی‌دهند (مانند هر متأهلی همسر دارد، یا $۲+۲=۴$). این‌ها گزاره‌های ریاضی و منطقی هستند.

از نظر پوزیتیویست‌ها، گزاره‌های دینی، اخلاقی و متافیزیکی (مانند «خدا وجود دارد» یا «روح جاودانه است») چون نه تجربی‌اند (قابل آزمون حسی نیستند) و نه تحلیلی (توتولوژی نیستند)، اصولاً «بی‌معنا» (Non-sense)

و فاقد محتوای شناختی هستند. البته ممکن است این گزاره‌ها دارای بار احساسی یا شعری باشند، اما «خبر» محسوب نمی‌شوند؛ بنابراین نزاع علم و دین بی‌معناست؛ زیرا یک طرف دعوا (دین) اصلاً سخنی نمی‌گوید که بخواهد با علم تعارض داشته باشد؛ علم تنها سخنگوی معنادار درباره واقعیت است (پترسون و دیگران، ۱۳۷۶، ص ۳۶۶).

اگرچه رویکرد تمایز با جدا کردن مرزها، آتش جنگ میان علم و دین را خاموش می‌کند، اما هزینه سنگینی دارد. این دیدگاه یا دین را به احساسات شخصی و اخلاق تقلیل می‌دهد (ابزارانگاری دین)، یا علم را از واقع‌هایی تهی می‌کند (ابزارانگاری علم) و یا با ایجاد دیواری غیرقابل عبور، مانع از داشتن یک جهان‌بینی منسجم و یکپارچه برای انسان می‌شود. در اندیشه اسلامی که قائل به وحدت حقیقت است، این جدایی کامل چندان پذیرفته نیست.

۲/۳. رویکرد تعارض (Conflict)

تعارض علم و دین، یا به تعبیر دقیق‌تر، تقابل عالمان دین و دانشمندان علوم تجربی، به‌طور عمده، در قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم میلادی اتفاق افتاد. در این تعارض‌ها، عوامل و زمینه‌های مختلفی نقش داشت که می‌توان آن‌ها را به چند بخش تقسیم کرد: ۱. زمینه‌های روان‌شناختی، ۲. زمینه‌های جامعه‌شناختی، ۳. علل و زمینه‌های خاص موجود در روحانیان مسیحی، ۴. علل و زمینه‌های خاص موجود در دانشمندان علوم تجربی و ۵. نارسایی‌هایی موجود در حوزه‌های پژوهشی علم و دین (رضایی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۳).

الف) تاریخچه تعارض علم و دین در غرب

علوم تجربی و وحی، درکنار عقل، دو راه کسب معرفت بشری به‌شمار می‌آید و به همراه نقل‌های تاریخی مجموعه علوم و معارف بشری را به وجود می‌آورد. علم و دین، به‌عنوان حاصل حس (تجربه) و وحی الهی، مانند دو همزاد بشرنند که همواره روشن‌گر راهش بوده‌اند. انسان‌های فرهیخته در اعصار گذشته سمبل جمع بین علم و دین بودند؛ چرا که گاه يك فرد به تنهایی فیلسوف، عارف، مورخ، پزشک و ریاضی‌دان بود، اما تاریخ رابطه علم و



دین پرفراز و نشیب است. فراز و نشیبی که بررسی آن به نوشتاری مستقل نیاز دارد و در اینجا صرفاً به صورت فهرست‌وار به چند واقعه مهم در تاریخ علم و دین اشاره می‌شود (همان، ۱۵).

۱. حدود شش قرن قبل از میلاد مسیح (ص)، نخستین جدایی علم و دین رخ داد. در این زمان میان مذهب المبی و فلسفه ایونایی شکاف پدید آمد.

فیثاغوریان اوایل قرن ششم پیش از میلاد، اولین کسانی بودند که توانستند علم و دین را پیوند دهند و به پیشرفت‌های چشم‌گیری در ریاضیات و مهندسی نائل شوند. سپس تا قرن‌ها، در اثر چیرگی اندیشه افلاطون (۴۲۷ ق.م) و ارسطو، فلسفه و الهیات بر علوم تجربی برتری یافت. البته باید در نظر داشت که در این مرحله آن‌ها مرکزیت زمین را مطرح ساختند.

۲. دومین تعارض میان دانشمندان دین و پژوهشگران علوم تجربی نیز زمانی آشکار شد که آریستا خوس (۲۳۰-۳۱۰ ق.م) و کلنتوس (۲۲۰-۳۳۰ ق.م) درباره حرکت زمین اختلاف پیدا کردند. با ظهور مسیحیت و پیدایش بطلمیوس (حدود ۱۵۰ م)، نظریه زمین‌مرکزی و سکون خورشید، برای پانزده قرن در محافل علمی تثبیت شد (همان، ص ۱۶). اروپا به تدریج خواب قرون وسطا (حدود قرن پنجم تا شانزدهم میلادی) را آغاز کرد و علوم تجربی در غرب به رکود گرایید (همان).

۳. با بعثت پیامبر اسلام علیه‌وسلم صلی‌الله یعنی اوایل قرن هفتم میلادی، رشد علمی در جهان اسلام آغاز شد و تمدنی عظیم پدید آمد. در سده‌های یازدهم تا سیزدهم میلادی، جنگ‌های صلیبی میان مسلمانان و مسیحیان اروپا درگرفت. علوم مسلمانان از طریق نهضت ترجمه به اروپا انتقال یافت و آنان با پیشرفت‌های مسلمانان در علم و دانش آشنا شدند (سرافرازی، ۱۳۹۱، ص ۸۸).

آن‌گاه کپرنیک (۱۴۷۳-۱۵۴۳ م) و کپلر (۱۵۷۱-۱۶۳۰ م) مسئله سکون خورشید و حرکت زمین را مطرح کردند و گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲) کار آن‌ها را پی‌گیری کرد. در این زمان با تحریک درباریان (کریستینا) نزاعی بین کلیسا و او درگرفت (کستلر، ۱۳۹۳، ص ۴۵۲) که باید آن را مهم‌ترین نزاع علم و دین در غرب به‌شمار آورد. در سال مرگ گالیله (۱۶۴۲ م)، نیوتن دیده

به جهان گشود. در سایه ایمان مذهبی او، نزاع تا حدودی فروکش کرد و نیمه دوم قرن هفدهم با آرامش نسبی سپری شد (باربور، ۱۳۹۴، ص ۴۰).

۴. در قرن هجدهم میلادی مسئله جدایی علم و دین به وسیله کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) مطرح شد (باربور، ۱۳۹۴، ص ۹۶). در قرن نوزدهم نظریه تکامل داروین شعله‌های نزاع را از نو برافروخت (همان، ص ۱۰۳) و در اواخر این قرن، افکار ماتریالیستی که با اساس دین مخالف بود، پدید آمد.

۵. در نیمه نخست قرن بیستم، این درخت به بار نشست و جنگ‌های اول و دوم که رهاورد اندیشه‌های نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰ م) بود، آغاز شد (باربور، ۱۳۹۴، ص ۱۰۰-۱۳۰). در این سده افرادی چون برتراند راسل (۱۸۷۲ م) به اساس ایمان یورش بردند و حکومت ضد دین در روسیه به پیروزی رسید (۱۹۱۷ م) (همان).

۶. در نیمه دوم قرن بیستم، حرکت اندیشه بشری مسیر خویش را تغییر داد و نوعی بازگشت به معنویت و دین آغاز شد. انقلاب اسلامی ایران این حرکت را شتاب بخشید، به گونه‌ای که توفان ایمان، اساس حکومت‌های الحادی را برافکند و اکنون در آستانه قرن بیست و یکم، جهان می‌رود تا یک بار دیگر شیرینی همراهی علم و دین را تجربه کند.

(ب) مقصود از تعارض چیست؟

از نظر لغوی، تعارض از ریشه «عرض» به معنای آشکار کردن است. عارض به معنای رد کردن و باطل کردن چیزی است و تعارض یعنی تصادف و مخالفت (ابن‌منظور، ۱۴۱۴ ق، ج ۷، ص ۱۶۳).

در مبحث تعارض علم و دین، این کلمه در معانی زیر استعمال می‌شود:

۱. تعارض اصولی یعنی تنافی دو دلیل (تعارض در مقام اثبات)، ۲. تنش و درگیری میان دانشمندان دین و علم تجربی و ۳. تزاخم میان علم و دین در مقابل عمل، که در این نوشته با هر سه معنا روبه‌رو خواهیم شد. به عبارت دیگر، هرگاه بین دو دلیل علمی و دینی تنافی باشد، یا علم و دین در مقام عمل ناسازگار جلوه کنند و یا دانشمندان علم و دین بر سر مسائل علمی و دینی با هم درگیر شوند، کلمه «تعارض» در مورد آن‌ها به کار می‌رود. هر چند این استعمال در برخی از موارد با نوعی تسامح همراه است. البته کلمه «تعارض» معانی و استعمال‌های دیگری نیز دارد، که بیان همه آن‌ها از حوصله این نوشتار بیرون است (همان).

ج) اقسام تعارض علم و دین

تعارض در مواقع گوناگون واقع می‌شود که در اینجا به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. تعارض در گزاره‌های علمی و دینی؛ برای مثال حرکت زمین مفاد يك گزاره علمی بود و سکون و مرکزیت آن مفاد کتاب مقدس.

۲. تعارض پیش‌فرض‌های علم با پیش‌فرض‌های دین؛ برای مثال علوم تجربی بر هر پدیده‌ای يك علت مادی فرض می‌کند، اما در دین فرض بر آن است که علت می‌تواند مادی و غیرمادی باشد.

۳. تعارض بین لوازم روان‌شناختی یا منطقی دین و لوازم روان‌شناختی یا منطقی علم؛ برای مثال گروهی می‌گویند روحیه علمی با روحیه دینی متعارض است؛ زیرا برخی از روحانیان روحیه‌ای تعصب‌آمیز و خشک دارند، درحالی‌که روحیه علمی، آرام، انتقادپذیر و دور از تعصب است. ذکر این مثال‌ها به معنای پذیرش آن‌ها نیست، بلکه با کمی تفکر می‌توان به این ادعاها اشکالاتی وارد کرد. هدف از بیان این مثال‌ها روشن شدن موضوع بحث است. در آینده بیان می‌کنیم که تعارض علم و دین ظاهری و قابل رفع است (ملکیان، ۱۳۷۳، ص ۸۶).

۳،۳. رویکرد توافق و گفت‌وگو (Dialogue)

با عبور از فضای خصمانه تعارض و فضای ایزوله تمایز، به رویکرد «توافق و گفت‌وگو» می‌رسیم. این دیدگاه که امروزه توسط بسیاری از فیلسوفان دین و الهی‌دانان آکادمیک دنبال می‌شود، معتقد است که علم و دین اگرچه تفاوت‌هایی دارند، اما مرزهای نفوذناپذیری ندارند و می‌توانند وارد یک گفت‌وگوی سازنده شوند. آن‌ها نه تنها ناسازگار نیستند، بلکه می‌توانند «مکمل» یکدیگر باشند.

مایکل پترسون اشاره می‌کند که در این رویکرد، علم و دین به مثابه دو پنجره متفاوت به یک باغ واحد هستند. علم به دنبال کشف «علل طبیعی» و پاسخ به پرسش‌های «چگونه» است (مکانیسم‌ها) و دین به دنبال کشف «معنا و غایت» و پاسخ به پرسش‌های «چرا» است (اهداف) (پترسون و دیگران، ۱۳۷۶، ص ۳۶۵-۳۷۰).

محورهای اصلی گفت‌وگو در این مدل عبارت‌اند از:



۱. پرسش‌های مرزی (Boundary Questions): علم در مسیر کاوش خود به نقاطی می‌رسد که قادر به پاسخگویی نیست و ناچار است تبیین را به سطحی بالاتر واگذار کند. مثلاً کیهان‌شناسی بیگ‌بنگ توضیح می‌دهد جهان چگونه آغاز شد، اما نمی‌تواند بگوید «چرا به‌جای عدم، چیزی وجود دارد؟» یا «چرا قوانین فیزیک این‌گونه تنظیم شده‌اند؟». در اینجا دین وارد گفت‌وگو می‌شود و تبیینی غایی ارائه می‌دهد (باربور، ۱۳۹۲، ص ۱۰۲-۹۵).

۲. تشابهات روش‌شناختی: برخلاف تصور رایج که علم را تماماً عینی و دین را تماماً ذهنی می‌داند، طرفداران گفت‌وگو (مانند ایان باربور) نشان می‌دهند که علم نیز متکی بر پارادایم‌ها، مدل‌ها و جامعه علمی است و عنصر تفسیر در آن دخیل است. از سوی دیگر، دین نیز دارای استدلال و عقلانیت است. این شباهت‌ها بستر گفت‌وگو را فراهم می‌کند (همان).

۳. الهیات طبیعت (Theology of Nature): در این مدل، الهیات تلاش می‌کند آموزه‌های خود را با یافته‌های مسلم علمی بازسازی کند. برای مثال به‌جای رد تکامل، آن را به‌عنوان «روشی که خداوند برای خلقت برگزیده است» تفسیر می‌کند. در این نگاه، خداوند طراح قوانین تکامل است، نه مداخله‌گر در حفرات آن (همان).

۴,۳. رویکرد تداخل و وحدت (Integration)

غایی‌ترین سطح ارتباط، رویکرد «تداخل» یا وحدت‌گرایی است. در این دیدگاه، علم و دین دو حوزه جداگانه نیستند که بخواهند گفت‌وگو کنند، بلکه اجزای یک منظومه معرفتی واحد هستند. حقیقت تجزیه‌پذیر نیست؛ بنابراین شناخت طبیعت (علم) و شناخت شریعت (دین) باید در یک کل منسجم ترکیب شوند.

در سنت اسلامی بسیاری از حکما و متفکران از جمله امام محمد غزالی و ملاصدرا و در دوران معاصر استاد جوادی آملی طرفدار این رویکرد هستند. در این نگاه، جهان طبیعت «کتاب تکوین» خداوند است و قرآن «کتاب تدوین» او. مطالعه کتاب تکوین (علوم طبیعی) به همان اندازه مقدس است که مطالعه کتاب تدوین (علوم دینی) (همان).

استاد جوادی آملی با ارائه نظریه «علم دینی» معتقد است که علم اگر «صائب» باشد و واقعیت را کشف کند، ذاتاً دینی است، حتی اگر کاشف آن ملحد باشد؛ زیرا واقعیت

خارجی، فعل خداوند است و علم، تفسیر فعل خداست. ایشان می‌نویسد: «علم، تفسیر واقع است و چون واقع، خلقت خداست، پس علم تفسیر خلقت است و تفسیر خلقت، جدای از تفسیر شریعت نیست» (جوادی آملی، ۱۳۹۲، ص ۳۵۲). در این دیدگاه، تمایز میان علم و دین اعتباری است؛ زیرا هر حقیقتی بازگشت به خداوند دارد؛ بنابراین فیزیکدان در آزمایشگاه مشغول عبادت و خداشناسی است، همان‌طور که فقیه در مسجد.

۴. تبیین الگوی تعاملی علم و دین در نظام معرفتی اسلام

نظام معرفتی اسلام برپایه «رئالیسم» (واقع‌گرایی) و «توحید» استوار است. اسلام با آیاتی آغاز شد که دعوت به قرائت و علم می‌کرد و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم و اهل بیت علیهم‌السلام همواره عقل را «حجت باطنی» و مکمل وحی دانسته‌اند. در این پارادایم، تعارض علم و دین یک «محال منطقی» است.

مبانی نظری حل تعارض در اسلام

از نظر حکمای اسلامی «حقیقت» واحد است و خداوند در قول خود (وحی) و فعل خود (طبیعت) دچار تناقض نمی‌شود؛ بنابراین اگر تعارضی به نظر می‌رسد، «تعارض بدوی» (ظاهری) است نه «تعارض واقعی» (مستقر). ریشه این تعارض ظاهری، عدم دسترسی به قطعیت (یقین) در یکی از دو سوی معادله است. برای مدیریت این چالش، یک متدولوژی دقیق منطقی وجود دارد که براساس درجه معرفتی گزاره‌ها (قطعی یا ظنی بودن) به چهار حالت تقسیم می‌شود:

۱. تعارض گزاره دینی قطعی (نص) با گزاره علمی ظنی (ظاهر)

وضعیت: دین سخنی صریح و غیرقابل تأویل گفته است (مانند اصل وجود صانع یا معاد)، اما علم فرضیه‌ای رقیب دارد که هنوز به اثبات قطعی نرسیده است (مانند برخی فرضیات کیهان‌شناسی که هنوز مدل‌های ریاضی هستند) (سبحانی و رضایی، ۱۳۹۴، ص ۱۴۵-۱۴۸). حکم: در این حالت دین مقدم است. عقل حکم می‌کند که نباید حقیقت قطعی را فدای حدس و گمان علمی کرد. فرضیه علمی در اینجا باید مورد بازبینی قرار گیرد یا به‌عنوان یک احتمال صرف باقی بماند.

۲. تعارض گزاره دینی ظنی (ظاهر) با گزاره علمی قطعی (نص)

وضعیت: علم به یک کشف قطعی و برهانی رسیده است (مانند کروی بودن زمین، گردش زمین به دور خورشید، یا علل طبیعی باران)، اما ظاهر ابتدایی برخی آیات یا روایات با آن ناسازگار به نظر می‌رسد. توجه کنید که «ظاهر» یعنی معنایی که ابتدا به ذهن می‌رسد، اما قابل تفسیر است (نص نیست).

حکم: در این حالت علم مقدم است و گزاره دینی «تأویل» می‌شود. این روشی است که مفسران و فلاسفه اسلامی قرن‌ها به کار برده‌اند. وقتی برهان عقلی یا علمی قطعی قائم شد، دست از ظاهر متن برمی‌داریم و آن را به معنایی خلاف ظاهر حمل می‌کنیم که با عقل سازگار باشد. برای مثال آیاتی که ظاهراً به جسمانیت خدا اشاره دارند (مانند «یدالله فوق ایدیهم»)، با توجه به برهان عقلی بر غیرجسمانی بودن خدا، به «قدرت خدا» تأویل می‌شوند. در مباحث علمی نیز همین‌گونه است؛ اگر تکامل زیستی به یقین برهانی برسد، ظواهر خلقت دفعی قابل بازخوانی خواهند بود.

نکته مهم: شرط این تقدم، «قطعیت» علم است، نه هر فرضیه مشهوری.

۳. تعارض گزاره دینی ظنی با گزاره علمی ظنی

وضعیت: نه علم دلیل قاطعی دارد و نه دین سخن صریحی. مثلاً علم درباره جزئیات پیدایش حیات سناریوهای مختلفی دارد و آیات قرآن نیز در این‌باره احتمالات تفسیری گوناگونی را برمی‌تابند.

حکم: در این حالت، تعارض مستقر نمی‌شود. هیچ‌یک را رد نمی‌کنیم و هیچ‌یک را به نفع دیگری تأویل نمی‌بریم. هر دو احتمال را باز می‌گذاریم و منتظر پیشرفت علم یا تعمیق فهم دینی می‌مانیم. قائل شدن به امکان جمع در این مرحله رایج است.

۴. تعارض گزاره دینی قطعی با گزاره علمی قطعی

وضعیت: این فرض عبارت است از این‌که خداوند در قرآن به صراحت تمام (بدون امکان تأویل) بگوید «الف، ب است» و علم با برهان قاطع ثابت کند «الف، ب نیست».

حکم: این فرض محال ذاتی است. در نظام معرفتی اسلام، ممکن نیست وحی حق (که علم مطلق خداست) با واقعیت حق (که فعل خداست) در تضاد باشد. اگر چنین موردی فرض شود، یا آن گزاره دینی واقعاً از خدا نیست (تحریف شده یا حدیث جعلی است) و یا

آن گزاره علمی واقعاً علمی نیست (خطای حسی یا استنتاجی است). هرگز در تاریخ اسلام، موردی یافت نشده که یک اصل مسلم قرآنی با یک قانون مسلم علمی (مانند قوانین نیوتن یا ترمودینامیک) در تضاد واقعی باشد.

الگوی تعاملی اسلام، یک الگوی پویا و عقلانی است. این الگو نه مانند رویکرد تعارض، دین را به قربانگاه علم می‌برد و نه علم را تکفیر می‌کند و نه مانند رویکرد تمایز، دین را در حصار اخلاق و احساس حبس می‌نماید، بلکه با به رسمیت شناختن هر دو بال معرفت، معتقد است که علم چراغی است برای دیدن فعل خدا و دین چراغی است برای دیدن اراده و غایت خدا. دانشمند مسلمان با کاوش در طبیعت، آیات الهی را رمزگشایی می‌کند و تعارضات ظاهری را فرصتی برای تعمیق فهم خود از کتاب تشریح و کتاب تکوین می‌داند.

۵. نتیجه‌گیری

فرجام سخن آن‌که، واکاوی دقیق تاریخی و معرفتی در این پژوهش آشکار ساخت که پارادایم «تعارض علم و دین»، بیش از آن‌که بیانگر یک تضاد ذاتی و وجودشناختی میان عقل و وحی باشد، یک «برساخت اجتماعی - تاریخی» و محصول آسیب‌شناسی الهیات غربی است. این نزاع که ریشه در استبداد کلیسای قرون وسطی، گسست معرفتی میان «ایمان» و «عقل» و سیطره جهان‌بینی‌های پوزیتیویستی و علم‌زدگی (Scientism) دارد، در بستر تمدن اسلامی که همواره بر عقلانیت تأکید ورزیده، محلی از اعراب ندارد. در واقع، تعارض محصول جدایی غیرموجه میان «خالق» و «مخلوق» در اندیشه مدرن است که خدا را رقیب علل طبیعی می‌پندارد.

در مقابل، منظومه معرفتی اسلام با محوریت اصل توحید و «وحدت حقیقت»، الگویی بدیل تحت عنوان «تعامل و وحدت» ارائه می‌دهد. براساس یافته‌های این تحقیق، علم و دین دو زبان متفاوت اما هم‌سو برای قرائت یک حقیقت واحد هستند؛ علم مفسر - «کتاب تکوین» (فعل خداوند در طبیعت) و دین مفسر - «کتاب تدوین» (قول خداوند در وحی) است. از آنجا که فاعل و قائل یکی است (خداوند حکیم)، امکان صدور نقیضین و تعارض واقعی میان این دو ساحت ممتنع است. آنچه گاهی به صورت ناسازگاری نمود می‌یابد، «تعارض بدوی» و ظاهری است که ناشی از خطای عامل انسانی است؛ یا خطای مفسر - دین

در جمود بر ظواهر ظنی و یا خطای عالم تجربی در قطعی پنداشتن فرضیات ابطال‌پذیر. بنابراین راهکار بنیادین برای گذار از این دوگانه‌انگاری کاذب، بازگشت به عقلانیت اصیل اسلامی و کاربست روش‌شناسی دقیق منطقی در تفکیک گزاره‌های «قطعی» و «ظنی» است. در این الگو، علم صائب نه‌تنها در برابر دین قرار نمی‌گیرد، بلکه خود مصداق بارز عبادت و ابراری برای «خداشناسی آفاقی» است. به تعبیر دیگر، در پارادایم اسلامی، آزمایشگاه و مسجد هر دو محراب عبادت‌اند و دانشمند با کشف قوانین طبیعت، در حال پرده‌برداری از حکمت و سنت‌های الهی است.



فهرست منابع

قرآن کریم

۱. باربور، ایان، علم و دین، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، چ ۹، تهران: مرکز نشر-دانشگاهی، ۱۳۹۴.
۲. پترسون، مایکل و دیگران، عقل و اعتقاد دینی، ترجمه احمد نراقی و ابراهیم سلطانی، تهران: طرح نو، ۱۳۷۶.
۳. جوادی آملی، عبدالله، شریعت در آینه معرفت، قم: اسراء، ۱۳۹۲.
۴. جمعی از نویسندگان، جستارهایی در کلام جدید، تهران: انتشارات سمت با همکاری دانشگاه قم، ۱۳۸۱.
۵. خسروپناه، عبدالحسین، کلام جدید، گفتار چهاردهم، قم: مرکز مطالعات و پژوهش‌های فرهنگی حوزه علمیه، ۱۳۹۷.
۶. کویتلر، آرتور، خوابگردها، ترجمه منوچهر روحانی، چ ۴، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۱.
۷. گلشنی، مهدی، علم و دین و معنویت در قرن بیست و یکم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹.
۸. مطهری، مرتضی، مسئله شناخت، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۷۹.
۹. رضایی اصفهانی، محمدعلی، رابطه علم و دین، ج ۱، قم: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه، ۱۳۷۵.
۱۰. سرافرازی، عباسعلی، رابطه علم و دین، چ ۱، تهران: بعثت، ۱۳۹۱.
۱۱. ملکیان، مصطفی، «بررسی گونه‌های تعارض بین علم و دین»، مجله مصباح، ش ۱۰، دانشگاه امام حسین (علیه السلام)، ۱۳۷۳.
۱۲. فرامرز قراملکی، احد، موضع علم و دین در خلقت انسان، چ ۱، تهران: مؤسسه فرهنگ آرایه، ۱۳۷۳.



۱۳. طباطبائی، محمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۳، قم: اسماعیلیان، ۱۳۷۳.
۱۴. سبحانی، جعفر و رضایی، محمد، اندیشه اسلامی ۲، قم: نشر معارف، ۱۳۹۴.
۱۵. ابن منظور، محمدبن مکرم، لسان العرب، ج ۷، چ ۳، بیروت: دار صادر، چاپ سوم، ۱۴۱۴ ق.